

## سوسیالیست‌های پیش از مارکس

دکتر مصطفی رحیمی

انگلس کتابی دارد به نام سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم یوتوپایی<sup>۱</sup>. این کتاب را، اگر اشتباه نکنم، در حدود سال ۱۳۲۴ خسرو روزبه با نام سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تخیلی به فارسی ترجمه کرد. از تجدید چاپ این کتاب بی‌خبرم، شاید از آن‌رو که مترجم فعالیت عملی را بر کارهای فلسفی ترجیح داد.

منظور انگلس از نوشتن این کتاب دو چیز بود: نخست این که ثابت کند که مارکسیسم فلسفه‌ای است علمی و در نتیجه خلل ناپذیر. در حالی که اصولاً «فلسفه علمی» بی‌معنی است. فلسفه، فلسفه است و علم، علم؛ و نمی‌توان این دورا با هم ترکیب کرد. دیگر آن که نظریه علمی نیز جاودانی و خلل ناپذیر نیست، چنان که از زمان انگلس تاکنون اثبات این موضوع مسئله پیش پا افتاده‌ای شده است (مثلاً در سالهای اخیر ثابت شده که دیگر فرمول کامل آب H<sub>2</sub>O نیست!) منظور دوم انگلس این بود که بگوید سوسیالیست‌های پیش از مارکس، همه آب در هاون کوبیده‌اند و جز بر تخیل خود اتکا نکرده‌اند. در نظر انگلس، تخیل در اینجا جنبه‌ای منفی دارد، و دامن او و مارکس از این آلودگی بری است. در صورتی که در مقاله شماره گذشته این مجله دیدیم که اولاً قسمتی از آراء مارکس تخیلی است و ثانیاً در جمع نوشته‌های سوسیالیست‌های پیش از مارکس (که نام آنها آمده است) می‌توان مجموعه‌ای از تقریباً همه چیزهایی که ملک اختصاصی «سوسیالیسم علمی» قلمداد می‌شود مشاهده کرد.<sup>۲</sup>

این نکته را نیز بیفزاییم که واژه یونانی یوتوپیا (به فرانسه «اتوپا») را اخیراً به آرمانگرایی ترجمه می‌کنند، ولی این معادل زیاد دقیق نیست، زیرا آرمان در زبان فارسی بیشتر معادل واژه «ایدئال» اروپایی است، در حالی که اتوپیا دارای معانی زیر است:

۱- (معنای قدیمی): کشوری خیالی<sup>۳</sup> که در آن حکومتی آرمانی (ایدئال) بر مردمی خوشبخت فرمان می‌راند؛ ۲- (معنایی که در زبان فرانسه از سال ۱۷۱۲ رایج شد): برنامه دولتی خیالی مانند جمهوری افلاطون؛ ۳- (معنای جاری): آرمانی

(ایدئال) نگرشی است سیاسی یا اجتماعی که توجه به واقعیت ندارد. و سرانجام «طرحی که اجرایش محال می‌نماید»<sup>۴</sup>.

هر چند در معنای سوم، کلمه «آرمانی» آمده، اما بی‌درنگ اضافه شده است: «نگرشی که توجه به واقعیت ندارد». بنابراین با توجه به این نکته و نیز به معنای دیگر کلمه، بهتر است آن را تخیلی ترجمه کنیم که به اصل وفادار تر است.

آیا نگرش تخیلی اصولاً مرود است؟ لزوماً نه. انسان با تخیل زنده است و با تخیل پیش می‌رود. اگر این استعداد در بشر نبود، امروز هم، چون دیروز، در جنگ‌های می‌زیست. هر گونه طرح و برنامه‌ای نخست در تخیل بشر نقش می‌بندد و سپس به مرحله اجرا درمی‌آید. به گفته سارتر، آدمی با تخیل خود «نیست راهست می‌کند». چنین است که به گفته ویکتور هوگو: «امور تخیلی امروز، واقعیات فردا هستند».

اما باید انصاف داد که تخیل داریم تا تخیل. حق هر کسی است که بخواهد پزشکی یا مهندس یا فیزیکدان شود و این طرح را ابتدا در تخیل خود پیرورد و سپس به اجرایش همت گمارد. اما اگر من بخواهم اینشتاین یا اوپنهایمر شوم، یا اگر بخواهم دانش پزشکی را در ظرف شش ماه بیاموزم، اگر خودم را تلف نکنم، مسخره خاص و عام خواهم شد. در جهان فلسفه نیز کانت به درستی گفته است که امکانات بشر، هم از نظر دانایی و هم از نظر توانایی، محدود است. بنابراین پیش‌بینی‌هایی چون نابودی دولت و رفع کامل تعارض‌های بشری را می‌توان با اطمینان، پندار صرف دانست، و این پندار اگر به صورت برنامه‌ای مطرح شود و مردمان به عملی کردن آن دعوت به مبارزه شوند موجب اتلاف جانها و نیروهای بسیار خواهد شد. چنان که دیدیم، در سالهای ملّی شدن نفت، که تب ملّت‌گرایی و تب مارکسیسم هر دو شدید بود، بیشتر جوانهای ساده دلی که با مصدق در افتادند و معصومانه آلت دست سیاست امپریالیستی انگلیس و آمریکا شدند، نه خائن که آرمان پرستانی سودا ده و گرفتار تخیل و پندار بودند. اینان می‌پنداشتند که اگر دیکتاتوری پرولتاریا بر ایران مسلط شود (یعنی

ایران جزو شوروی گردد) درهای بهشت به روی مردم گشوده خواهد شد... و چنین بودند پندار گرایان سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۸ که نارنجک در دست و سیانور در جیب، آموختن درس و بحث را رها کردند و وارد نبردی شدند که با خوشبینانه‌ترین تفسیر، هیچ کس از آن سودی نبرد جز دشمن ما که می‌دید پرشورترین جوانانمان فدای حرفهای مفت و برنامه‌های غلط می‌شوند.

چنین است عظمت و مصیبت تخیل.

پس حدّ تخیل کجاست؟ تنها خرد می‌تواند به این پرسش دشوار پاسخ بدهد. و البته دسترسی به آستان خرد کار آسانی نیست!

از افلاطون تا توماس مور و از رابله و کامپانلا و سیرانو و برژراک تا روسو، روزگار تخیلی تقریباً رؤیا بود، اما در قرن نوزدهم کسانی خواستند «همین جا و هم اکنون» این طرح را اجرا کنند.

خیالی‌بافی درباره آینده آسان است، اما آنجا که پای اجرا شدن طرح به میان می‌آید، دشواریها آغاز می‌شود. انسان خردمند برنامه‌های قابل اجرا را از برنامه‌های اجرا نشدنی تمیز می‌دهد ولی اگر شور و هیجان بر خرد مسلط باشد آدمی به وادی خیالی‌بافی درمی‌غلند.

همه طرح‌های تخیلی قرن نوزدهم بر ضد سرمایه‌داری بود که آن را یکسره موجب شوربختی می‌دانستند. البته اغتشاش در امر تولید و ستم‌های سرمایه‌داری ایجاد و اکنش می‌کرد. اما این برخورد با سرمایه‌داری نه تحلیلی و عقلی که آمیخته با شور و احساسات بود. سرمایه‌داری دارای دو چهره است: چهره‌ای مولد (که مورد تأیید مارکس نیز هست) و چهره‌ای مایه افزایش نابرابری و شر. قرن نوزدهم سیمای اول را می‌دید ولی خیالپردازان محض، سیمای دوم را نمی‌دیدند. این برخورد احساسی هنوز هم ادامه دارد. خطراتی که از رهبران حزب توده انتشار یافته است نشان می‌دهد که بیشتر آنها از مارکس فقط چیزی شنیده بوده‌اند و اندیشه آنان از سرچشمه لنینیسم و استالینیسم آب می‌خورده است. این تلقی در کشورهای غربی نیز تا حدی هست یا بود، منتها بسیار کمتر از کشورهای عقب افتاده. مثلاً از یک آمریکایی که در

سال ۱۹۶۸ بر اساس تعلیمات فوریه، مؤسسه‌ای ایجاد کرده بود می‌پرسند آیا چیزی از آثار این متفکر خوانده است؟ پاسخ داده بود «چیزهایی در باره اش شنیده‌ام».

به اصل مطلب بیردازیم.

سوسیالیسم تخیلی دوران جدید با گراکوس بابوف<sup>۶</sup> (۱۷۹۷-۱۷۷۰) آغاز شد. وی سالها پیش از مارکس کمونیست بود و خواهان الغای مالکیت خصوصی بطور کلی و اشتراکی کردن زمین‌ها. چون عقاید خود را در گرماگرم انقلاب فرانسه در روزنامه خود به نام «تربیون خلق» تبلیغ می‌کرد، طرفدارانی یافت. حکومت آرمانی اش «جمهوری افراد برابر» بود. اما ظاهراً بیشتر شیفته قهرمانی بود. از این رو نام یکی از قهرمانان رُم قدیم (گراکوس) را بر خود نهاده بود. در سال ۱۷۹۶ یعنی همان زمان که جناح چپ انقلابی‌های فرانسه-ژاکوبین‌ها- در هم شکسته شده بود، بابوف و دوستانش جمعیتی پنهانی برای سرنگونی حکومت «هیئت مدیران» (دیرکتوار)<sup>۷</sup> تشکیل دادند، که در آن عده‌ای تروریست نیز شرکت داشتند. این جمعیت در ارتش و پلیس نیز نفوذ کرد، اما یکی از این افراد همکاران خود را لو داد. بابوف و سی نفری از یارانش اعدام شدند و ماجرا پایان یافت. بابوف در این هنگام ۳۷ سال بیشتر نداشت.

### سن سیمون<sup>۸</sup> (۱۷۶۰-۱۸۲۵)

این اندیشمند فرانسوی کُنت بود و بازمانده اشراف. اما به رغم وضع طبقاتی خود، سوسیالیستی آرمان‌پرور شد (این توضیح لازم است که گرچه انقلاب ۱۷۸۹ امتیازهای اشراف را لغو کرد ولی با برگشت سلطنت در سال ۱۸۱۵، طبقه مذکور تا سالها ادامه یافت). سفارش این بود که: «نه شاهی، نه شهبانویی و نه خدمتگزاری... نبوغ، آزادی و برابری به جای آنها... و قانون برتر از همه»<sup>۹</sup>.

وی که خشونت انقلاب فرانسه را به چشم دیده بود، شیفته انقلاب باقی ماند، اما مخالف سرسخت

○ نگرش تخیلی لزوماً  
مردود نیست. انسان با  
تخیل زنده است و با تخیل  
پیش می‌رود. به گفته  
ژان پل سارتر، آدمی با  
تخیل خود «نیست راهست  
می‌کند». و یکتور هوگو نیز  
سخنی تقریباً با همین  
مضمون دارد: «امور تخیلی  
امروز، واقعیات فردا  
هستند».

○ سن سیمون شیفته  
انقلاب ۱۷۸۹ باقی ماند،  
اما مخالف سرسخت  
خشونت انقلابی بود.  
می خواست میان جنبه‌های  
مثبت سنت و ره‌آورد  
صنعت تلفیقی ایجاد کند،  
بی آنکه دستاوردهای  
انقلاب فراموش گردد. اما  
مانند بیشتر سوسیالیست‌ها  
به آزادیهای سیاسی بی‌اعتنا  
بود. دربارهٔ اجتماع زمان  
خود می‌گفت:  
«ناشایست‌ها، شایستگان  
را به محاکمه می‌کشند».

خشونت انقلابی بود. می‌خواست میان جنبه‌های  
مثبت سنت و ره‌آورد صنعت تلفیقی ایجاد کند،  
بی آن که دستاوردهای انقلاب فراموش گردد. اما  
مثل بیشتر سوسیالیست‌ها به آزادیهای سیاسی  
بی‌اعتنا بود. دربارهٔ اجتماع زمان خود می‌گفت که  
«ناشایست‌ها، شایستگان را به محاکمه می‌کشند».

به سال ۱۸۲۰ سیسموندی<sup>۱۰</sup> کتاب «اصول  
جدید اقتصاد سیاسی» خود را منتشر کرد که  
در سن سیمون تأثیر بسیار کرد. چون سیسموندی  
در تکوین اندیشهٔ اقتصادی مارکس نیز مؤثر بوده،  
بد نیست چند سطری نیز دربارهٔ او بنویسیم. وی  
سخت تحت تأثیر جان استوارت میل اقتصاددان  
معروف انگلیسی بود. اما با توجه به پیشرفت  
اقتصاد، رفته‌رفته دریافت که توجه زیاد به انباشت  
ثروت اساس کار نیست. اشکال را در نقص توزیع  
ثروت میان مردم می‌دانست. معتقد بود که اقتصاد  
سیاسی باید به «دانش نیکو کاری» تبدیل شود  
(چیزی که سن سیمون را بسیار خوش آمد).  
نوشت: «آنچه مربوط به نیک‌بختی مردمان نیست  
باید از این دانش حذف شود.» سیسموندی  
اقتصاددانی لیبرال بود نه سوسیالیست. با این همه  
معتقد بود که جریان طبیعی ثروت منتهی به تمرکز  
سرمایه و در نتیجه ایجاد نابرابری می‌گردد. پس  
دولت باید «بی‌آن که در تولید ایجاد اختلال کند» به  
کمک کارگران بشتابد و قوانینی برای حمایت از  
آنان وضع کند. بدین گونه مارکس این نظریه را  
مدیون اوست که: پیشرفت صنعت به تمرکز  
سرمایه و فقر فزایندهٔ کارگران منتهی می‌گردد.  
مارکس در «بیانیهٔ کمونیستی» و کتاب «سرمایه» از  
او یاد می‌کند. پیشنهاد دیگر سیسموندی که در  
زمان خود مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت ولی در نیمهٔ  
آخر قرن بیستم احیا گردید آن بود که ایجاد  
مؤسسات اقتصادی بزرگ به زیان اجتماع است و  
باید به توسعهٔ مؤسسه‌های کوچک پرداخت.  
بدین گونه سیسموندی جلوتر از زمان خود بود.

سن سیمون با الهام از این نظریات معتقد شد که  
باید مذهبی جدید، مسیحیتی جدید، یعنی اخلاقی  
جدید ایجاد کرد و آن را با «پوزیتیویسم صنعتی»  
آشتی داد. اما «این مذهب باید لائیک باشد». وی

معتقد به وجود خداوندی عادل بود همراه با نظریهٔ  
«عالم همه ذرات خداست». بر این اساس کتاب  
«شرعیات صنعتگران» را نوشت. اما صنعتکار  
کیست؟ پاسخ، جمعی گسترده را در برمی‌گیرد:  
«هر کس که چیزی برای رفع نیاز مردمان بسازد».  
می‌شمارد: کشتکار، کفشگر، قفل‌ساز، کلاه‌دوز،  
بافته (و همچنین) تاجر، ملوان و مانند اینها. سپس  
آنان را به سه طبقه: زارع، صنعتگر و بازرگان تقسیم  
می‌کند و می‌نویسد که اینها جمعاً در حدود  
۲۴ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. در  
این سه طبقه برتری با کدام است؟ با طبقهٔ دهقان؛  
زیرا «هیچ کس بی‌وجود دهقان نمی‌تواند زندگی  
کند، ولی این طبقه از همه بی‌نیاز است».

دهقان به نیروی خود متکی است: به عقیده  
او «دهقانان از نظر تفکر نیز بر دیگران  
برتری دارند زیرا تدابیر ایشان است که بیش  
از هر چیز در پیشرفت عمومی مؤثر است. و  
سرانجام، چون اینان شایسته‌ترین کسانی  
هستند که می‌توانند منافع مادی ملت را به  
بهترین وجه اداره کنند، بنابراین اخلاق  
بشری، و نیز اخلاق الهی، مهمترین ایشان را  
برای ادارهٔ ثروت کشور فرامی‌خواند».

«بدین گونه صنعتگران دارای تمام  
استعدادهای لازم و تمام وسایل  
مقاومت‌ناپذیر هستند تا بتوانند انتقالی را که  
در سازمان اجتماعی باید صورت گیرد،  
تحقق بخشند و آن انتقال ایشان از مرتبهٔ  
فرمانبرداری به مقام فرمانروایی است».

داستان شگفتی است این قدرت، قدرت  
فرمانروایی. با این که در یونان باستان آشکار بوده  
است که «قدرت فساد می‌آورد، و قدرت مطلق،  
فساد مطلق» و با این که عین همین مضمون در  
کتاب شرقی کلپله و دمنه نیز آمده است، جاذبه و  
شیرینی آن چنان است که هم افلاطون را می‌فریبد،  
هم سن سیمون را و هم مارکس را... همگی فایده  
و شکوه قدرت را می‌بینند ولی جنبهٔ منفی آن را از  
یاد می‌برند. افلاطون آن را چون هدیه‌ای  
خوش‌بختی آفرین تقدیم فیلسوفان می‌کند،  
سن سیمون تقدیم صنعتگران و مارکس تقدیم

پرولتاریا (و لنین تقدیم حزب کمونیست و استالین تقدیم خود!)

سن سیمون معتقد است که سیاست را باید به «علم تولید» کاهش داد.

سن سیمون را از نظری واضح جامعه‌شناسی دانسته‌اند. نظریه‌های سن سیمون به زودی در همه جا نفوذ می‌کند. حتی به سال ۱۸۳۰ یکی از وزیران فرانسه به مکتب او می‌گراید. وی می‌نویسد:

«سن سیمونیسیم وعده سعادت را که ادیان پیشین به بشر داده‌اند، تحقق می‌بخشد. این مکتب‌رهایی‌هایی نهایی تمام کسانی است که هنوز هم زیر زنجیر قانون «حق با قوی است» می‌نالند. تمام کسانی که زیر بار انواع استعمار خم شده‌اند.»<sup>۱۱</sup>

یکی از پیروان مشهور سن سیمون، آنفانتن<sup>۱۲</sup> است که چون بیش از استاد خود بر جنبه مذهبی مکتب تکیه می‌کند به «پدر آنفانتن» معروف است. وی در فرانسه و مصر به فعالیت می‌پردازد. نقشه کندن کانال سوئز را می‌کشد اما به علت نقض پیمان حاکم مصر طرحش ناتمام می‌ماند. سپس طرح تأسیس دولت یهود را می‌کشد که آن هم به جایی نمی‌رسد. کتابی می‌نویسد به نام «زندگی جاویدان» که آمیزه‌ای است از سیاست و مذهب، از جنبه ایدئالی آنها. وی معتقد است که ماشین بخار (نخستین اصل پادشاهی) است. به گفته دزانتی، نویسنده شرح حال او، افکارش از دیدگاه امروزی «ملغمه‌ای است از هیپی‌گری و تکنوکراسی»!

پس از او چند تن دیگر نیز به آیین سن سیمون می‌پیوندند که بین آنان نام چند زن نیز هست. سخن مشترک آنان این است که: «تولید را جمعی (کلکتیو) کنید تا مصرف کالا ترقی کند». یکی از زنان این مکتب درباره سن سیمون می‌نویسد که وی «قانون خدارا روی زمین جاری کرد». این مرید سن سیمون معتقد است که: «عشق باید امر حقیقی، امر مفید، امر آرمانی و امر واقعی را با هم تلفیق کند». تاریخ نشان داد که چنین کاری شاید برای عشق آسان باشد، اما برای عقل، نه.

**فوریه** ۱۳ (۱۸۳۷-۱۷۷۲)

تقریباً همه سوسیالیست‌ها دشمن سرمایه‌اندولی

فوریه فرانسوی دشمن بازرگانی است. علت، ظاهراً این است که متوجه می‌شود قیمت سیب در باغستانهای فرانسه فلان قدر است ولی در رستورانهای پاریس چندین و چند برابر آن. می‌پندارد که با این «کشف» راز بازرگانی و واسطه‌گری را حل کرده است. از این رو، فروتنانه می‌نویسد که چهار سیب در دنیا معروف است: دو تا سیبی که آدم و حوا خوردند (شماره‌اش را او تعیین کرده است)، سومی سیب نیوتون و چهارمی سیب او. این فروتنی در زمینه‌های دیگر نیز ادامه می‌یابد. می‌نویسد: «نسل کنونی و نسل آینده نیک‌بختی سرشار خود را مدیون من‌اند» و از آن بالاتر:

من که مالک کتاب سرنوشتها هستم تاریکی‌های سیاسی و اخلاقی را زوده‌ام و بر ویرانه‌های علوم طبیعی نامطمئن، نظریه «هماهنگی جهانی» را عرضه داشته‌ام. در این نظریه، از جهتی پیشگام فروید و پیرژانه<sup>۱۴</sup> است. اما در بنای این نظریه «هماهنگی» آهنگی ناساز می‌نوازد که همه فلسفه سیاسی قرن نوزدهم اروپا و برداشت عملی کشورهای عقب مانده را در قرن بیستم تحت تأثیر قرار می‌دهد و آن واپس راندن خرد به سود شور و هیجان و احساسات است. می‌نویسد:

تتها بر پوسته خرد نیست که می‌توانیم شکفتگی خود را بنا کنیم، بلکه بر فراز عظمت صورتهای گوناگون شور و عاطفه است که چنین امری ممکن خواهد بود؛ چیزی که تاکنون ناشناخته مانده است. شورهای آدمی چون غرایز حیوانات ساده نیستند و حتی غایتشان هم معلوم نیست، ولی ما باید آنها را بیابیم و ابداع کنیم. (غایت این شورها معلوم نیست ولی ما باید اختیار خود را به دست آنها بدهیم و از «پوسته خرد» رو بگردانیم).

فوریه بدین گونه «نظریه شورهای آدمی» را عرضه می‌دارد. این شورها به ۱۲ بخش تقسیم می‌شوند:

پنج شور، موازی با حواس پنجگانه؛ چهار شور

○ جاذبه و شیرینی قدرت چنان است که هم افلاطون را می‌فریبد، هم سن سیمون را و هم مارکس را. همگی فایده و شکوه قدرت را می‌بینند ولی جنبه‌های منفی آن را از یاد می‌برند. افلاطون آن را چون هدیه‌ای خوشبختی‌آفرین تقدیم فیلسوفان می‌کند، سن سیمون تقدیم صنعتگران و مارکس تقدیم پرولتاریا (و لنین تقدیم حزب کمونیست و استالین تقدیم خود!).

شامل دوستی، عشق، جاه طلبی، مهر خانوادگی (در این جا هم «جاه طلبی») تا حدّ عشق ارتقا می یابد؛ سه شور «توزیعی» که نتیجه اش ماجرا طلبی است شامل نیاز به تغییر، آزادی، هیجان و غیرت؛ «اما شور سیزدهم شور یگانگی است که ضدّ خودخواهی و سود طلبی است. در جای دیگر صریحاً می نویسد که: «شورها مقدم بر خردند». و در دنباله سخن خود می افزاید که شورهای انسانی همه خواب اند. شاید به سائقه همین شور بود که در اواخر عمر جزوه ای در مخالفت با سن سیمون و «اوون» نوشت و آنان را «دو شارلاتان» نامید.

فوریه معتقد به سه اصل است: اول اصل جهش، دوم تغییر، «اصلی که هم ایجاد کننده گسیختگی و هم ایجاد کننده یگانگی است» و سرانجام اصل پیشرفت که در نتیجه آن «روزگاری همه عواطف بشری ارضامی گردد».

ظاهر آمار کس قطعیت پیشرفت و لزوم انقلاب را از این سه اصل فوریه به وام می گیرد.

اما فوریه بر عکس سن سیمون به آینده صنعت خوشبین نیست. «خداوند برای صنعت فقط یک چهارم کار بشر را اختصاص داده است». این پیام و این رقم دقیق کی و کجا به او رسیده، معلوم نیست. ولی برای رفع مشکلات اقتصادی و اجتماعی پیشنهاد منجز دارد: تشکیل دادن واحدهایی که آنها را «فالانستر»<sup>۱۵</sup> می نامد:

○ پکور شاید تنها کسی است که مسئله مهم قدرت را در سده نوزدهم به درستی تعریف می کند: قدرت طلبی با اصول آزادی ناسازگار است. درست نیست که به امید بنا کردن دنیایی نو (و نامطمئن) جهان موجود را به هم بزیم. باید جامعه نورا پیش از خراب کردن جامعه کهن بنا کرد و دستکم همزمان با آن.

هر فالانستر تشکیل می شود از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر شرکت کننده که شامل ۴۲۵ خانواده خواهد بود. . . . در درون فالانستر «شورهاست که شوق کار می آفریند». پس با شور باید کار کرد.

پیش از این در دنیای آرمانی او «حاصلخیزی کویرها و شیرین شدن آب دریاها و رسیدن بهار جاویدان» هم پیش بینی شده بود، اما حال که قرار است برنامه ای عملی عرضه شود طرح آنها به آینده موکول می گردد.

فوریه مراحل تمدن را چنین تقسیم می کند: نخست مرحله بی نظمی کامل؛ دوم مرحله قبیله ای؛ سوم مرحله توحش؛ چهارم مرحله صنعت؛ پنجم مرحله تمدن. خواندنی است که

مرحله تمدن پس از مرحله صنعت می آید و این اگر درست تفسیر شود، امروز هم معتبر است.

در آمریکا و بلژیک به تشکیل فالانستر بیشتر علاقه نشان دادند تا در فرانسه. بعدها انگلس نوشت: «تشکیل فالانستر، اندیشه ای نبوغ آمیز است». فوریه گذشته از بازرگانی با صنعت نیز مخالف بود. نوشت:

صنعت چه فرزانه است که در دل اقوام وحشی نفرتی عمیق از خود به ودیعه نهاده است. . . . این صنعتی که جز برای عده ای انگشت شمار برای هیچ کس مفید نیست.

**کُنسیدران**<sup>۱۶</sup> (۱۸۰۸-۱۸۹۳)

ویکتور کُنسیدران، اهل فرانسه، از شاگردان شایسته فوریه بود. وی که ابتدا افسر ارتش بود کار خود را برای پیگیری مکتب خودرها کرد. با وجود او، افکار فوریه به راهی تازه افتاد: راه «رفرم اجتماعی»، در حالی که با وجود آنفانتن و شخص دیگری به نام «بازار»<sup>۱۷</sup> سرانجام سر از هیپی گری و «انقلاب جنسی» در آورد. (فوریه کتابی به نام «دنیای جدید عاشقانه» نیز نوشت که تا مدتها یعنی تا سال ۱۹۶۷ ناشری نیافت.)

کُنسیدران روزنامه ای داشت به نام «دموکراسی صلح جو». در آن نوشت که: «آزادیهای سیاسی بدون برابری اجتماعی هیچ نیستند»؛ عبارتی که بعد ورد زبان کمونیستها شد و عبارتی خوش ظاهر ولی نادرست است. درست آن است که بگوییم: «آزادیهای سیاسی بدون برابری اجتماعی، امتیازی ناقص اند». همچنین کُنسیدران برای نخستین بار «حق کار» را برای عموم عرضه کرد که دست کم در تمام قوانین کار فرانسه منعکس شد و به موجب آن هر کس حق دارد از جامعه بخواهد که کاری در خور معلومات و استعدادش برای او تدارک ببیند. وی لزوم دگرگونی در جامعه را می پذیرفت، ولی معتقد بود که این کار بدون اعمال خشونت هم ممکن است. این نظریه در «شور» قرن نوزدهم گم شد ولی انگلس، پس از مرگ مارکس، به درستی آن پی برد. کُنسیدران معتقد به ایجاد حزب سیاسی و ایجاد «کمون» (واحدهای تولیدی) بود.

وی ابتدا انقلابی بود. نوشت: «کمونیسم مرحله پایانی، منطقی و ضروری سوسیالیسم است». سپس سوسیالیستی اصلاحگرا شد و در پایان کاتولیکی مؤمن. در دوره نخست در انقلاب سال ۱۸۴۸ شرکت جست و حکم به تبعیدش دادند. به تگزاس گریخت و در آنجا به ایجاد کمون پرداخت، اما شاید به مصلحتی آن را «کلنی» نامید. یک آمریکایی بولداری با او هم عقیده و همکار شد (پیش از آن در فرانسه هم دو تاجر ثروتمند با او همکاری داشتند). در عرض دوازده سالی که در آمریکا بود پنجاه تایی «کلنی» تأسیس کرد. جنگ انفعال آمریکا کمنهای او را به آتش کشید. پس از مرگ نامش فراموش شد. نویسندگان زندگی نامه اش، این راستمی در حق او می دانند.

فوریه جز کُنسیدران پیروان دیگری هم داشت. یکی از آنان آرتور انگلمون<sup>۱۸</sup> بود که آرمانش ایجاد «جامعه ای همگون براساس علم عشق برادرانه» بود. شاید به گوشش نرسیده بوده «که علم عشق در دفتر نباشد». دیگری آندرو<sup>۱۹</sup> که به کاری ساده پرداخت: با کمک یک نفر تبعیدی سیاسی و با مشارکت ۸۰۰ نفر چند دکان نانوايي ایجاد کرد که نان را به قیمت تمام شده به بینوایان و بویژه به کارگران می فروختند. شرکت تعاونی برای نه سال پیش بینی شده بود، اما بیش از سه سال دوام نکرد.

### پکور<sup>۲۰</sup> (۱۸۸۷-۱۸۰۱)

باز هم فرانسوی. اندیشه او همنهادی از افکار سن سیمون و فوریه بود. وی را «اقتصاددان ماتریالیست» نامیده اند. وی شاید تنها کسی است که مسئله مهم قدرت را در قرن نوزدهم به درستی تعریف می کند: «قدرت طلبی با اصول آزادی ناسازگار است». می گوید درست نیست که به امید بنا کردن دنیایی نو (و نامطمئن) جهان موجود را به هم بزیم: «باید جامعه جدید را پیش از خراب کردن جامعه کهن بنا کرد [و دست کم] موازی با آن». این فریاد در شور و ولوله قرن نوزدهم گم می شود. پکور، نظریه عدم خشونت، اعتقاد مشترک سن سیمون و فوریه را، بسط داد. اما

نوشت: «باید جامعه ای پدید آورد که رهبران آن صنعتگران و دانشمندان و کشیشان باشند». ظاهراً سخن سعدی که «دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» به گوش او نرسیده بوده و از آن مهمتر همدستی کشیشان را با اشراف در ستمهای پیش از انقلاب از یاد برده بوده است. می نویسد: «مالکان، امانت دار ابزار کارند». فراموش می کند بیفزاید که گاهی رسم امانتداری را از یاد می برند. می نویسد: «حق مالکیت پیچ و خم ها و نقطه های عطف بسیار دارد. پس، از حق الهی و تغییرناپذیر مالکیت سخن نگویم» (چنین چیزی در «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» انقلابیهای پیروز ۱۷۸۹ قید شده بود).

نظریه او را درباره مالکیت در «نیمه راهی که سن سیمون را به مارکس می پیوندند» دانسته اند. می نویسد: «خلع ید از دارندگان وسایل تولید لازم است، اما نه به کمک انقلاب». طرفداران سینه چاک خشونت به این سخن می خندند، اما بدن نیست بدانیم که طرفداران گاندی در هند، بی آن که ظاهراً پیام پکور را شنیده باشند، صرفاً از راه توضیح دادن و روشنگری هکتارها زمین از مالکان به سود دهقانان گرفتند.

نو کردن جامعه در اندیشه پکور همه جا با عدم خشونت همراه است: «اجتماعی کردن وسایل تولید آری، مبارزه طبقاتی نه». و مهمتر از آن: «این که ستمدیدگان را بر تخت قدرت بنشانیم بی معنی است». مسلماً، ولی نشستن بر سریر قدرت به نام ستمدیدگان معنای بسیار مفیدی دارد که دهها سال چه جانها و نیروها که در راه آن تباه نمی گردد. پکور اصلاحگرایی مؤمن است. معتقد است که «پیشرفت راه طبیعی تاریخ است». و «تغییرات اجتماعی نباید با ایجاد اغتشاش همراه باشد». اما هنگامی که می نویسد: در آینده «مالکیت به صورت نمایندگی و کارکرد<sup>۲۱</sup> در خواهد آمد» یا «مالکیت اجتماعی تابع اوضاع و احوال خواهد بود» منظورش چندان روشن نیست.

دزانتی درباره اندیشه های او می نویسد:

اگر مارکسیستها این اصلاحگرا را که جزو نخستین کسانی است که اهمیت زیربنای اقتصاد را در برابر رونای سیاست مطرح

○ پکور: خلع ید از دارندگان وسایل تولید لازم است، اما نه به کمک انقلاب. هواداران گاندی در هند، بی آنکه ظاهراً پیام پکور را شنیده باشند، صرفاً از راه توضیح دادن و روشنگری هکتارها زمین از مالکان به سود دهقانان گرفتند.

○ پکور: پیشرفت  
مادی برای پیشرفت  
فرهنگی و اخلاقی لازم  
است اما کافی نیست.  
جامعه مرفه‌ی که در پیشبرد  
اخلاق و فرهنگ نکوشد،  
ناگزیر جامعه‌ای نازا خواهد  
ماند.

می‌کند، خیالپرور می‌خوانند از آن روست که  
وی موفق نمی‌شود این تضاد را در اندیشه  
خود حل کند: از طرفی معتقد است که: «کار  
به سود دیگری، سرچشمه بدیهاست» و از  
طرف دیگر می‌نویسد که الهام بخش او  
«بن مایه مذهب است و اندیشه‌ای رادیکال، نه  
فکری ایجاد کننده حریق».

با این همه به گفته شارل آدلر، «بیانیه  
کمونیستی» مارکس و انگلس با الهام از اندیشه‌های  
او نوشته شده است. به عقیده او وضع کار و  
چگونگی روابط بشری را می‌توان بهبود بخشید.  
پکور به تدریج وحشتش از کاربرد زور و خشونت  
بیشتر می‌شد. به ماتریالیسم اعتقادی راسخ داشت  
و از نخستین کسانی بود که «پیشرفت مادی» را  
«نیروی محرکه تعالی اخلاقی و اجتماعی»  
می‌دانست. در این باره توضیحی لازم است: مسلماً  
تعالی اخلاقی در کشوری فقیر امکان‌پذیر نیست.  
ممکن است عده‌ای معدود، با وجود شرایط  
نامساعد انسانی، اخلاقی بشوند اما نمی‌توان با  
موعظه و اندرز گرسنگان را دارای فرهنگی متعالی  
کرد. پس پیشرفت مادی برای پیشرفت فرهنگ و  
اخلاق لازم است اما کافی نیست. در جامعه‌ای  
مرفه، همچون زمینی مساعد، می‌توان بدر فرهنگ  
افشاند، اما همچنان که زمین بی‌کشت بی‌حاصل  
است جامعه مرفه‌ی که در پیشبرد اخلاق و فرهنگ  
نکوشد، ناچار جامعه‌ای نازا خواهد ماند. رشد  
مادی زمینه و وسیله رشد معنوی است. به عبارت  
دیگر پیشرفت معنوی نیز همچون پیشرفت مادی،  
نیازمند وجود کارشناسان و برنامه‌ریزی و شناختن  
هدف و کوشش در راه رسیدن بدان است.

پکور در بعضی از نوشته‌هایش به همین نتیجه  
می‌رسد. ذراتی می‌نویسد:

با این همه، پکور «رهایی توده‌ها» را تنها از  
راه... ترقی تکنیک ممکن نمی‌داند و  
بنیادهای اقتصادی را تعیین کننده رشد  
اخلاق نمی‌شناسد، بلکه اصولاً پیشرفت را  
تحت تأثیر عواملی معنوی نیز می‌داند.  
به عبارت دیگر به عقیده او امر معنوی فقط  
روبنا نیست [هر دو تأکید در اصل]. اما پس

از ذکر چندین شرط و اما و اگر می‌نویسد:  
«ما نمی‌توانیم فراموش کنیم که اروپا ساخته  
اخلاق مسیحی است» شاید مارکس،  
به همین گناه، پکور را هم در میان پندار گریبان  
جای می‌دهد.

پکور نیز همچون مارکس تمرکز یافتن  
کارگران را در کارخانه‌ها می‌بیند و نتیجه می‌گیرد  
که همین گردهمایی در آنان ایجاد آگاهی می‌کند، و  
این آگاهی به نظر او منجر به ایجاد روحیه برابری و  
برادری خاصی، بسیار نزدیک به «عشق و  
همبستگی مسیحی» می‌گردد. این انعکاسی است  
از اندیشه خود متفکر، و گرنه تمرکز کارگران در  
کارخانه فقط آنان را متوجه نیروی جمعی می‌کند  
که البته به خودی خود مهم است، اما این توجه منجر  
به آگاهی دیگری نمی‌گردد. کارگران با توجه به  
نیروی جمعی خود، ابتدا در بعضی کارخانه‌ها به  
تخریب ماشینها دست زدند که کاری نادرست بود،  
سپس متوجه نیروی اعتصابی خود شدند که  
همچنان وسیله کارآمدی است برای احقاق حق  
آنان. اما ایجاد آگاهی سیاسی و فرهنگی امر  
دیگری است و تابع عوامل متعدد و پیچیده.  
کارگران به همه حزبها، چه چپ، چه راست، چه  
فاشیست<sup>۲۲</sup>، چه مذهبی، چه میانه‌رو پیوسته‌اند و  
می‌پیوندند. احزاب چپ در میان کارگران  
آمریکایی هیچ توفیقی نیافته‌اند. کارگران انگلستان  
(جز معدودی) همواره میانه‌روی را پسندیده‌اند.  
در فرانسه و ایتالیا توفیق احزاب کمونیست و  
سوسیالیست کم و بیش به یک اندازه بوده است. در  
فرانسه هنگامی که حزب کمونیست در اوج  
عظمت خود بود، نیمی از کارگران در سندیکاهای  
غیر کمونیستی، از جمله سندیکای کارگران  
مسیحی عضو بودند.<sup>۲۳</sup>

به سال ۱۸۴۲ که پکور «جامعه اخلاقی  
مسیحی» را تشکیل می‌دهد، افکارش به گونه‌ای  
شگفت‌انگیز آمیخته با ساده‌انگاری است.  
می‌نویسد:

تمام افراد بشر دارای طبیعت و ماهیتی  
واحدند و استعدادها و توانمندیهای همانندی  
دارند که عبارت است از خرد، احساس، اراده

آدمی است مثل دیگر آدمها، و وظیفه اش این است که اولین خدمتگزار دولت (کذا) باشد و اگر وظایفش را بد انجام دهد، باید مجازات شود...

و پس از نوشتن مطالبی دیگر در این زمینه، چنین ادامه می دهند:

اما شاهان دیگر با این پیشامد از قدرت ملت فرانسه به وحشت افتادند. با خود گفتند که با دیده شدن اولین جسد شاهانه چه بسا که همه امتیازها از دست برود و رعایای ستمدیده ممکن است با شنیدن فریاد آزادی از فرانسه، بیدار شوند. آزادی جوان درخون شاهان ستمگر رشد می کند و فریادش تخت ها را می لرزاند و ملت ها را به هیجان می آورد. و سرانجام،

درواقع نهادهای سیاسی آلمان کدامهاست؟ فقط توده های کاه که شاهزادگان از آنها دانه هایی به سود خود بیرون می آورند. و «دیت» ها [مجلس های سیاسی] چیستند؟ هیچ چیز جز ازابه هایی فرسوده که شاید گاهگاهی سر راه حرص شاهزادگان و وزیرانشان قرار گیرند اما هیچ گاه استحکاماتی برای آزادیهای مردم آلمان به شمار نمی روند.<sup>۲۵</sup>

در سال ۱۸۴۱ يك آلمانی دیگر جزوه کوچکی منتشر می کند، به شعر و به نثر، تحت عنوان «بشریت چنان که هست و چنان که باید باشد».

در آن، از جمله می خوانیم:

نامهای جمهوری و قانون اساسی  
هر چند زیبايند، اما بس نیستند  
توده ملت شکمش خالی است.  
برهنه است و بی دربی رنج می کشد  
از این رو انقلاب آینده،

برای بهبود او، باید انقلابی اجتماعی باشد.

تا انتشار «بیانیه کمونیستی» چند سالی بیشتر فاصله نداریم، اما این نوشته و امثال آن دعوت به قیام نیست؛ برعکس، بر مبنای نوع دوستی مسیحیت استوار است.

چند سال پیش، در سال ۱۸۳۳ بکر<sup>۲۶</sup>،

و اخلاق. همه آدمیان در نهایت يك پدر دارند. پس موردی برای تمایز ملت ها و گوناگونی زبانها و اختلاف نظام های گمرکی و مشاخره های خونین باقی نمی ماند.

نویسنده شرح حال او این ساده نگری را در کنار تحلیل های دقیق اقتصادی او «به راستی ناراحت کننده» می خواند و از پکور نقل می کند که معنویت، این «ته ماندۀ توحش» را جارو می کند.

بدین گونه پکور نیز چون فوریه وجود ملیت های مختلف و احزاب گوناگون را مانعی در راه یگانگی بشر می داند و این در مرحله سخن ساده انگاری و در مرحله عمل خطرناک و موجد دیکتاتوری است. به نوشته آلن تورن<sup>۲۴</sup> جامعه شناس معروف، باید «از راه کثرت به وحدت» رسید یا به عبارت دقیق تر این دورا با هم سازگار کرد؛ باید هم وطن دوست بود و هم بشر دوست. باید این دورا مکمل هم دانست نه متناقض!

پکور باز هم ساده دلانه ابداع زبانی مشترك برای بشر را پیشنهاد می کند و در کنار آن وحدت و زنها و مقیاسها را نیز از یاد نمی برد. نظریه او درباره تشکیل دادگاههای بین المللی و يك کنگره بین المللی، شایسته احترام و توجه است و راهگشای یگانگی بشر.

## آرمان و تخیل در آلمان

در سال ۱۸۳۴ دو کشیش آلمانی همراه يك پزشك بیست ساله تحت تأثیر سوسیالیست های تخیلی فرانسه، جمعیتی به نام «انجمن حقوق بشر» در این کشور تشکیل می دهند. دولت آنان را تحت تعقیب قرار می دهد. يك نفر موفق به فرار می شود، دیگری محکوم به چهار سال زندان می گردد و چون از او می خواهند که همه یاران خود را معرفی کند زیر شکنجه جان می سپارد و همسر باوفایش به فاصله کمی از غم دق می کند. گناه بزرگ آنها انتشار نوشته زیر بود با لحن ساده و خودمانی:

در سال ۱۷۸۹ ملت فرانسه از سواری دادن به شاه خسته شد. از جا بلند شد. مردانی را که مورد اعتمادش بودند به کمک خواست. این مردان جمع شدند و گفتند که پادشاه هم

○ فوریه وجود ملیت های مختلف و احزاب گوناگون را مانعی در راه یگانگی بشر می داند. اما این، در مرحله سخن ساده انگاری و در مرحله عمل خطرناک و موجد دیکتاتوری است. به گفته آلن تورن باید هم وطن دوست بود و هم بشر دوست. باید این دورا مکمل هم دانست نه متناقض.

می نویسد:

افلاطون و توماس مور تشکیل کشورهای خیالی کمونیستی را در مغز خود پرورانیده‌اند، اما هیچ‌گاه ملت به‌گونه‌ای علمی به فکر تشکیل و تأسیس کمونیسم نیفتاده است.

بدین‌گونه برای نخستین بار اصطلاح «کمونیسم علمی» پیش از مارکس وارد اصطلاحات سیاسی و اقتصادی می‌گردد ولی هنوز مؤسس آن «ملت» است.

به سال ۱۸۴۲، شش سال پیش از انتشار «بیانیه...»، يك آلمانی دیگر به نام ویت‌لینگ<sup>۲۷</sup> کتابی به نام «تضمین‌های هماهنگی و آزادی» منتشر می‌کند و در آن از جمله می‌نویسد:

زیربار هستید اما چاره کار را نمی‌دانید. هنگامی که جانوران به مزارع شما حمله می‌کنند، از روزی خود دفاع می‌کنید. پس چرا در برابر جانورانی که حاصل کار شما را غارت می‌کنند، ساکت نشسته‌اید؟

مقصر اصلی کیست؟ به عقیده ویت‌لینگ، پول (به صورتی که امروز کاربرد دارد)، به عقیده او در آینده کارگر در انتخاب شیوه کار و ساعات کار آزاد خواهد بود، همچنان که در «دسترس‌ی به دارایی‌ها و ساعات فراغت». به تقلید از فوریه می‌گوید که «کار، دیگر بیگاری نخواهد بود، بلکه زمان کوتاه و تنوعش آن را به صورت سرگرمی در خواهد آورد».

«حذر از اصلاحاتی که توسط سرمایه و به‌دست سرمایه‌دار صورت می‌گیرد». باید اصل برابری را اجرا کرد، «بر اساس عشق مسیحی و شوق اتحاد بشر و تشکیل فدراسیونی از خانواده‌ها، همراه با محور اصول حقیرانه ملیت و فرقه‌گرایی». «باید کار و دارایی‌ها به‌گونه‌ای برابر تقسیم گردد، و قانون ارث و مالکیت خصوصی لغو شود.»

اما در این میان درسی می‌دهد که از روسو و دو انقلاب فرانسه آموخته است (وسرمشق انقلابی‌های ۱۸۴۸ قرار می‌گیرد) اما متأسفانه مارکس نسبت به آن کاملاً بی‌اعتنا می‌ماند: «انتخاب کلیه مقامات از راه انتخابات همگانی... آزادی

دانشجوی رشته الهیات، معروف به «بکر سرخ» که در هر حال آرمانگرا و خیالپرداز است، پیش از مارکس به تلفیق «کار و سرمایه» مورد نظر سن‌سیمون و فوریه به سختی حمله می‌کند:

مخالفان شعبه باز ما می‌گویند که سفته باز و رئیس مؤسسه اقتصادی و سرمایه‌دار هم کارگرند. ادعا می‌کنند که اینان با مغز و با پول خود کار می‌کنند، درست چنان که کارگر با دست و با ابزار خود کار می‌کند، و مانند دانشمند که با قلم و با مغز خود به انجام وظیفه می‌پردازد. [در صورتی که] سرمایه بتخانه‌ای است بر فراز استخوانهای خشکیده تولیدکنندگان که هر روز قربانی‌های تازه‌ای از افراد بشر می‌طلبید. کاری که باید با رنج فراوان برای تأمین هزینه‌های سرمایه‌دار - این بُت بزرگ - به انجام برسد، هزار بار بیشتر از آن است که برای شاهان و شاهزادگان کهن لازم بود.

سرمایه‌دار به کارگر رحم نکرده و اینک حمله متقابل آغاز می‌شود. این طبیعی است، اما آنچه تأسف آور است این که دلسوزان جامعه، به جرم هم‌عقیده بودن با این متفکر، اولاً «مخالف» نامیده می‌شوند و ثانیاً «شعبه‌باز». این حمله که ظاهراً برای نخستین بار از آلمان شروع می‌شود و سپس سخت مورد پسند روسیان قرار می‌گیرد، میان مخالفان سرمایه‌داری شکافی ژرف ایجاد می‌کند که به همه جا سرایت می‌کند و هنوز هم باقی است. و در این میان سرمایه‌داری، که به اصلاح خود پرداخته، هر روز فربه‌تر و نیرومندتر گردیده و همواره به حکم اعدام خود خندیده است.

«بکر سرخ» پس از نوشتن این عبارات، تعاونی‌ها و سازمانهای حرفه‌ای را سخت محکوم می‌کند و به مسخره می‌گیرد:

بروید! به جنگلهای آمریکا بروید، به دیدار گرگ و خرس. بروید، زیرا کار و کوشش هزارساله، آلمان را به باغی بزرگ تبدیل کرده و به شما نیازی ندارد.

به عقیده بکر تنها راه خروج از بن‌بست، لغو مالکیت خصوصی و اعلام رژیم کمونیستی است.

○ ویت‌لینگ: زنهار!  
کسی را که افکاری متفاوت با افکار شما دارد دشمن نشمارید، زیرا حتی شما هم پیش از پالایش از همین شبکه اشتباهها گذشته‌اید. به چیزی که برای دیگران مقدس است بی‌حرمتی نکنید. از همه چیز گذشته، با این کارها اسلحه برای دشمن مشترک تدارک نیبید

عمل و بیان نباید مرزی داشته باشد جز آزادی دیگران». وی که برعکس مارکس به علم حقوق هم گوشه چشمی دارد، می نویسد: «مجرم را می توان فقط از حق آزادی محروم کرد، ولی از حق حیات، هرگز». مبارزه طبقاتی که ویت لینگ بر آن تأکید دارد، در درون چنین مرزهایی است. اما

«گمان نکنید که در مصالحه با دشمنان خود چیزی به دست خواهید آورد. امید شما بسته به شمشیر شماست. هر گونه مصالحه بین آنان و شما جز به زیان شما نخواهد بود. شما این نکته را بسیار آزموده اید. اکنون آن لحظه بزرگ فرار سیده است که از تجربه های مکرر خود نتایج لازم را بگیری. با این همه، مانند همه کسانی که از سن سیمون و فوریه الهام گرفته اند، تعصب را محکوم می داند و رواداری و تساهل را توصیه می کند.

معلوم نیست چگونه باید میان لغو مجازات اعدام و «امید به شمشیر» و مبارزه طبقاتی و لزوم رواداری تلفیقی ایجاد کرد، اما در هر حال، سفارشش به مدارا و احترام به اندیشه دیگران شنیدنی است:

زهار! کسی را که افکاری متفاوت با افکار شما دارد، دشمن محسوب ندارید، زیرا حتی شما هم پیش از پلایش، از همین شبکه اشتباهها گذشته اید. بنابراین به چیزی که برای دیگران مقدس است بی حرمتی نکنید. از همه چیز گذشته [با این کارها] اسلحه برای دشمن مشترک تدارک نبینید.

پیشنهادهای نهایی خود را که «قانون اساسی» می نامد، چنین خلاصه می کند:

باید ثروتمندان را متقاعد کنید. سلب مالکیت به زور درست نیست. امر بر این دایر نیست که پیشنهادهای خود را آرمان نهایی اصلاحات اجتماعی بدانیم. زیرا در موقعیت کنونی، باید متقاعد شده باشیم که سرچشمه معرفت خشک شدنی است [؟]. هر نسلی و هر فردی، از کمال، برداشت خاص خود را دارد. در این زندگی، کمال هرگز حاصل نخواهد شد.

کلامی منطقی و متین که در تب و تاب قرن نوزدهم، و بیداد آن گم می شود. با توجه به آنچه گذشت به نکته منطقی دیگری اشاره دارد: «قانون اساسی جامعه های گوناگون ناچار مختلف خواهد بود. الگویی واحد برای همه کشورها وجود ندارد. همچنین قوانین اساسی يك کشور در زمانهای مختلف یکی نیست. با اینهمه، ناگهان به پیشگویی شگفت انگیزی دست می زند:

نسل سوم ما با اشتراك دارایی ها زندگی خواهد کرد، به يك زبان سخن خواهد گفت و با آداب و رسومي يكسان زندگی خواهد کرد، و صور تبندی علمی یگانه ای خواهد داشت. کارگر و کشاورز ما در عین حال روشنفکر خواهند بود و معلمان در عین حال کارگر و کشاورز... .

او مورد تعقیب قرار می گیرد و به زندان می افتد. سپس به جدال با مارکس می پردازد و برای اثبات عملی بودن نظریه های خود به تشکیل واحدهایی می پردازد که آنها را «کمونی» می خواند. پیروزی مارکس در مجمع «بین الملل اول» او را از سیاست دور می کند و پیش از ایجاد زبان اسپرانتو به فکر ابداع زبانی بین المللی می افتد. ضمناً به اختراع ماشین هایی نیز می پردازد که پس از درگذشتش نصیب کسانی می شود که وی آنها را نفی کرده بوده است.

### پندارگرایی در روسیه

هر تسن<sup>۲۸</sup> معروف را باید در جمع کسانی نام برد که در این بخش از آنان یاد کرده ایم. زندگی او بین سالهای ۱۸۱۲ تا ۱۸۷۰ بود. در جوانی پس از تبعید از وطن به پاریس آمد و با پرودن و مارکس آشنا شد. در لندن چاپخانه ای تأسیس کرد و به نشر جزوه هایی در مخالفت با تزار پرداخت. معتقد بود که روسیه می تواند بی گذشتن از مرحله سرمایه داری، از راه واحدهای دهقانی موجود مستقیماً به سوسیالیسم برسد. وی متفکری شایسته بود و ادیبی توانا. می گفت «درسهای انقلاب فرانسه، کافی نیست. عدالت بیشتر لازم است و اخلاقیات بیشتر و فرهنگی نیرومندتر». باز

○ رابرت اوون شاید تنها متفکری باشد که در قرن شور و التهاب (قرن نوزده)، متوجه زیانهای آن نیز هست و با هر گونه خشونت که چهره دو قرن تاریخ معاصر را به خون می کشد، سخت مخالف است.

آن که مانند دیگر هم‌مسئله‌کنانش به جنگل‌های نامکشوف و «به دیدار گرگ و خرس» برود، در خود انگلستان - وطنش - دست به ایجاد «کلنی» می‌زند و باز مثل بیشتر هموطنانش سود مادی هم می‌برد. صاحب کارگاهی است که ۵۰۰ نفر مزدبگیر دارد. می‌خواهد وضع «مسکن و زندگی و مؤسسه» را اصلاح کند و در این راه می‌کوشد. نام کتابش: «نگرشی نو دربارهٔ جامعه - تحقیق در اصول تکوین خصلت بشری» است. می‌نویسد: «بشر در محیطی مستقل از اراده‌اش پرورش می‌یابد. هم‌ستایش جهان بیهوده است و هم‌نکوهش آن. تربیت باید از نخستین سالهای زندگی آغاز گردد، گرچه محیطی مساعد ممکن است خصلت آدمی را تغییر دهد». در نتیجه: «فقط با دگرگون کردن محیط می‌توان بر فرد اثر گذاشت».

به سال ۱۸۱۸ نامهٔ سرگشاده‌ای به مجلس نمایندگان می‌فرستد و در آن تذکر می‌دهد:

علت بحران انگلستان، جنگهای ناپلئون نیست، بلکه رقابت ماشین با کار است. باید تکنیک جدید را در راه آسایش مردم به کار انداخت و باید «کمون»هایی با شرکت ۱۲۰۰ عضو تأسیس کرد. زندگی افراد باید در «مسکنی مربع شکل» باشد با آشپزخانه و تالار غذاخوری مشترک برای همهٔ اعضا. کودکان را باید از سه سالگی به محیط آموزش و پرورش مشترک برد. هر خانواده باید در يك اتاق زندگی کند. کار و تفریح، هر دو، در محیط مشترک خواهد بود.

شنیدنی است که چند تن از بزرگان سیاست با او هماواز می‌شوند، تا این که اوون روزی در يك اجتماع عمومی «جنگ همه‌جانبه با کلیهٔ مذاهب» را اعلام می‌دارد. بزرگان - شاید به مصلحت - از او روی می‌گردانند. هر گونه کمکی به «کمون» او قطع می‌شود. متفکر ما ناچار عازم آمریکا می‌گردد، و در ایالت ایندیانا به تأسیس يك کمون می‌پردازد که سه سال دوام می‌آورد. به انگلستان برمی‌گردد و این بار متوجهٔ فعالیت‌های سیاسی می‌شود. دست به کار تشکیل جمعیتی می‌زند با هدفی بسیار دور و آرمانی: «انجمن تمام طبقات و

هم این سخن درست در هیاهوی انقلاب و سخن‌های انقلابی فراموش شد و زبانهای بسیار به بار آورد.

وی شاعر نیز بود:

فرزندان «دسامبرست»<sup>۲۹</sup> ها،

طرفداران جهانی نو،

شاگردان فوریه و سن‌سیمون،

ما، سوگند یاد کرده‌ایم که زندگی خود را

وقف ملت و رستگاری او کنیم

پایگاه ما سوسیالیسم است

و برای رسیدن به هدف مقدس‌مان،

باید جمعیتی پنهانی تشکیل دهیم.

اما جمعیت پنهانی لومی‌رود و همهٔ اعضا بازداشت می‌شوند. هر تن تبعید می‌گردد. بیشتر عمرش به خلق آثار ادبی می‌گذرد. انقلابهای ۱۸۴۸ که وی آنها را «پیش‌رس» می‌خواند، روحیهٔ شاعرانه‌اش را قرین‌نومیدی می‌سازد. به عرفان پناه می‌برد و به امید کاری کارستان از جانب دهقانهای وطنش.

پس از او در قلمرو مورد بحث باید از پترو شفسکی رمان‌نویس معروف روس یاد کرد که نابغه‌ای، دور از افکار انقلابی، به نام داستایوسکی او را مردی «شریف و درستکار» می‌خواند. وی را باید از طرفداران فوریه شمرد. از «سرف»های زیر دست خود يك «فالانستر» با چهل عضو می‌سازد. اما روز گشایش، پلیس آن را به آتش می‌کشد و ۲۳ نفر که شایستگی آن را داشته‌اند که نامشان در تاریخ ثبت شود در این ماجرا بازداشت می‌گردند. سه نفر از آنان محکوم به اعدام می‌شوند که در آخرین لحظه بخشوده می‌گردند. نویسندهٔ ما به هفت سال کار در معدنهای سیبری محکوم می‌شود و سپس نیز تحت نظر می‌ماند. زندگی‌اش از ۱۸۰۰ تا ۱۸۶۱ است (سالها پیش رمان قطور «چه باید کرد؟» از او به فارسی منتشر شد).

## در انگلیس:

رابرت اوون<sup>۳۰</sup> (۱۷۷۱-۱۸۱۸)

مانند همهٔ انگلیسی‌ها اهل عمل است. به جای

○ کابه: دموکراسی از نظر من، یعنی تمام تودهٔ ملت. آنچه من از دموکراسی می‌فهمم، بهبود وضع مادی، فکری و اخلاقی محروم‌ترین طبقه‌های اجتماعی است و مساعدترین و شایسته‌ترین نظام اجتماعی و سیاسی به منظور ایجاد شایستگی بشری و خوشبختی همهٔ شهروندان.

تمام ملت‌ها». بدیهی است که در این طرح جاه طلبانه شکست می‌خورد در پی شکست پیری می‌رسد و سوسیالیست انگلیسی را به قلمرو «اصالت روح» می‌کشاند.

هدف اجتماعی اوون، ایجاد «روحیه‌ای نو و اراده‌ای نو در همه انسانها» است؛ هدفی مقدس ولی متأسفانه دور از دسترس. ایجاد خصلتی نو تا همگان بتوانند «بر مینای خرد» و «بر اساس منطق» بیندیشند. باید «علم طبیعت بشری» را پی افکند. ظاهراً نمی‌گوید همه اینها را چگونه باید عملی ساخت.

هنگامی که مارکس کار انتقاد از فلسفه هگل را آغاز می‌کند او نیز کتابی می‌نویسد با نام «جهان نو اخلاقی» و فصلی از این کتاب به «حکومت و قوانین» اختصاص دارد. باز هم پرداختن به کلیات می‌نویسد:

حکومت متکی به خرد، فقط به خوشبختی افراد خواهد اندیشید. این حکومت، ماهیت بشری را ژرف تر خواهد ساخت.

درباره قوانین و سازمانها و لزوم وجود آنها تحقیق خواهد کرد، و از آنچه برای انسان «نو» ضروری است سود خواهد جست، و بهترین راه برای رسیدن به این هدف را انتخاب خواهد کرد، و تمام وسایل برای خوشبختی همگان را تدارک خواهد دید.

معتقد است که همه نظامهای اجتماعی که تا امروز در این راه کوشیده‌اند بر اصولی نادرست متکی بوده‌اند. «سپس، سازماندهی نوی در اجتماع ضروری است». اما چگونه می‌توان از برنامه‌ای چنین بی‌مرز انتقاد کرد یا آن را درست دانست: «اگر بشر باید موجودی متکی به خرد، خوب و خوشبخت شود، باید تمام نهادها را تغییر داد و مسیر تازه‌ای برای احساسات، اندیشه‌ها و رفتار مردمان در نظر گرفت».

«این تنظیم امور بشر و جامعه، اگر متکی به اصولی همواره حقیقی نباشد و اگر نتایجش بلافاصله برای همگان سودمند نباشد، کاری خواهد بود ناممکن و دست کم بسیار دشوار».

مجموعه این سخنان را می‌توان با اطمینان،

آرمانی و یکسر خیالی دانست که در اصلاح اجتماعی که نیازمند پیشنهادهای عملی است، باد هواست. اینجاست که انگلس، هموطن او حق دارد چنین سوسیالیسمی را «تخیلی» بخواند، اما در مورد سایرین باید اندیشید.

سرانجام، اوون خلاصه سخنان خود را تحت عنوان «اصول کلی» می‌آورد. این اصول شامل ۲۹ اصل است که چندتایی از آنها را در اینجا می‌آوریم. (خود او نیز متوجه می‌شود که بیشتر این اصول «کلی» هستند)

- بشر، ضعیف و نادان و بی‌تجربه زاده می‌شود، اما این شایستگی در او هست، که با بودن موقعیت مساعد، به راه خرد کشیده شود. موقعیت نامساعد او را به بی‌خردی خواهد کشانید.

- به سود نوع بشر است که موقعیت‌های نامساعد را تحمل نکند، و جامعه متحد دارای آن چنان قدرت نامحدودی هست که این موقعیت‌های نامساعد را از بین ببرد و ماهیت خلاف آن را به جایش بشاند.

- بدون ایجاد برابری در زمینه آموزش و پرورش و ایجاد محیطی مساعد برای همگان، نه فضیلتی وجود خواهد داشت، نه صلحی و نه سعادت برای عموم. دانشهای مکانیکی و شیمیایی استقرار و نگهداری این برابری لازم را تسهیل خواهند کرد.

- همه کسانی که در محیطی سالم و بهره‌مند از سازمانی سالم زاده می‌شوند، می‌توانند به تعالی و پرورش شایسته دست یابند و با خدمت به جامعه، عضوی مفید و گرانبه شوند. کسانی که بیمارگونه به دنیا می‌آیند، حق دارند که مورد مهر و مراقبت‌های دلسوزانه جامعه قرار گیرند تا عیب‌هایشان در مان شود.

- اگر همگان بدین گونه تربیت شوند و به جامعه خدمت کنند، تولید ثروت سرشار، همراه با شادی، به سود همگان آسان خواهد بود و دیگر به مبارزه و احساسات ناسالم و اعمال ناصواب نیازی نخواهد بود.

- امروزه جنگ به صورت شری مطلق در آمده است.

- امروزه می‌توان با تجدید سازمان اجتماعی و

○ کابنه می‌خواست  
میان اندیشه‌های مشخص  
بافوف، آرمانهای اوون،  
پندارهای توماس مور،  
آزادیخواهی توکویل و  
روشنفکری ناب‌گندرسه  
تلفیقی به وجود آورد.

بخشی از این نظریه را فراموش می‌کند و قشر محروم جامعه را به استاندارد رنج او (که آفرینندهٔ دلت و خواری است) صاحب رسالتی برین می‌شناسد در حد نجات نهایی بشر.

کابه با سوسیالیست دیگری به نام «تست»<sup>۳۳</sup> آشنا می‌شود که همعقیدهٔ اوست. می‌خواهند افکار بابوف را به شیوه‌ای نو عرضه کنند. به نظر هر دو: «تولید، برابری را همراه با فراوانی، تحقق می‌بخشد». ولی تاریخ ثابت می‌کند که تولید سرمایه‌داری، برعکس، نابرابری را افزایش می‌دهد و تولید به شیوه‌ای دیگر شکست می‌خورد. کابه می‌خواهد میان اندیشه‌های بابوف و آرمانهای اوون و پندارهای توماس مور و آزادیخواهی توکویل و روشنفکری ناب کندرسه، تلفیقی به وجود آورد، که البته در آن زمان به سبب گستردگی طرح ناکام می‌ماند. ولی خوشبختی آیندهٔ بشر بسته به تحقق آن است.

پس کتاب «سفر به ایکاری» را انتشار می‌دهد. ایکاری آرمانشهری است که در آن نخستین حق، زیستن است و نخستین وظیفه کار کردن. و سپس شعار «از هر کس به اندازهٔ نیروهایش، به هر کس به اندازهٔ نیازش» و این تأکید که: «ایکاری آرمانی برای آینده نیست، برنامهٔ زمان حال است».

کابه می‌خواهد بر این اساس جامعه را دوباره سازمان دهد. به برتری آموزش و پرورش و «تکامل نهایت‌ناپذیر» بشر اعتقاد دارد. کمونیسم او «پناهگاه نهایی» است.

ایجاد «کمونوت»<sup>۳۴</sup> سنگ‌ریز بناست و این کمونوت اجتماعی است مبنی بر همدلی. خیال پردازان، جامعهٔ کامل و بی‌عیبی در مغز خود می‌پروراندند. انواع کمالات خیالی را در آن می‌گنجانند؛ سپس این جامعه را بر خلق خدا مسلط می‌کنند. اما در جریان عمل، آن کمالات باد هوا می‌شود، ولی تسلط و استبداد آن می‌ماند. جامعهٔ آرمانی کابه هم که همدلی در آن فرض است (ولی عملی شدنش موکول به آینده‌ای بسیار دور می‌گردد)، «کلیهٔ اعمال و تمام اراده‌ها را تحت اطاعت خود درمی‌آورد» و هنگامی که مصلحت جامعه از راه «داوری ملی» اقتضا کند باید در تمام

استوار ساختن آن بر اصول اساسی حقیقی، از نادانی، بدبختی، تفرقه، شورهای زیانمند، عیب، جنایت و رنج، در بین تمام ملت‌ها، جلوگیری کرد.

-هیچ‌گاه نمی‌توان میان دانش، اخلاق، عدالت و خوشبختی از یک سو، و جنگ و خشونت و تخریب ثروتها از سوی دیگر، آشتی برقرار کرد.

پیش از آن که این انگلیسی آرمان‌پرست رازها کنیم، باید در حق او انصاف بدهیم که وی شاید تنها متفکری باشد که در قرن «شور و التهاب» متوجهٔ زیانهای آن نیز هست و با هرگونه خشونت، که چهرهٔ دو قرن تاریخ معاصر را به خون می‌کشد، سخت مخالف است.

### کابه<sup>۳۵</sup> (۱۷۸۸-۱۸۵۶)

به فرانسه باز گردیم. سن ژوست<sup>۳۲</sup> انقلابی معروف می‌گفت: «مالکیت حقیقی است که هر شهروند باید بخشی از آن را، که قانون تعیین می‌کند، تملک کند». کابه این نظر را می‌پسندد و رواج می‌دهد. او نیز طرفدار تأسیس «کمون» است و هواخواه رأی همگانی و دموکراسی. و این در زمینهٔ سوسیالیسم گام مهمی است: هم اصلاحات اجتماعی و هم دموکراسی و آزادی مطبوعات. باید توجه داشت که وی از خانواده‌ای کارگری است و وجود چنین بینش گسترده‌ای از او - در مسیر آزادی - شایستهٔ احترام و توجه بسیار است بویژه که بعدها ادعا می‌شود که کارگران نسبت به آزادیهای سیاسی بی‌اعتنا هستند. می‌نویسد:

دموکراسی از نظر من یعنی تمام تودهٔ ملت. آنچه من از دموکراسی می‌فهمم بهبود وضع مادی، فکری و اخلاقی محروم‌ترین طبقه‌های اجتماعی است و ایجاد شایسته‌ترین و مساعدترین نظام اجتماعی و سیاسی به منظور ایجاد شایستگی بشری و خوشبختی همهٔ شهروندان.

به یاد داشتنی است که چنین بینش وسیعی از جانب سوسیالیست نسبتاً گمنامی عرضه می‌شود: اصلاحات عمیق اقتصادی همراه بارشد دموکراسی و مخصوصاً توجه به اعتلای اخلاقی محرومان. آنگاه فیلسوفی، با عظمت مارکس،

○ گوروچ  
جامعه‌شناس معاصر،  
مارکس را مدیون  
سن سیمون می‌داند و یک  
پژوهشگر روسی مدعی  
است که «بیانیهٔ کمونیستی»  
الهام یافته از اندیشه‌های  
کنسیدران است. اما باید  
گفت که هیچ‌یک از اینان  
نتوانسته‌اند چون مارکس  
جامعهٔ سرمایه‌داری را  
درست تحلیل کنند.

موارد آزادیها محدود گردد. بنابراین، آزادی یعنی حق انجام دادن «هر کاری که طبیعت و خرد و جامعه منع نکرده باشد». «به عقیده ما اطاعت از اراده عمومی و عشق به میهن و انسانیت، پسندیده ترین آیینی است که خداوند می پسندد».

آمدیم بر سر جزئیات: «ایکاری باید بزرگتر از نیویورک باشد. و آن عبارت است از یک جمهوری دولتی که حکم خانواده را دارد. سخن آخر با رأی گیری همگانی است و ده هزار کمون، دو هزار نماینده برای مدت دو سال انتخاب می کنند. ارتش به پلیس ملکی کاهش می یابد. «دولت، مالک وسایل تولید است». شنیدنی است که «حق آواز خوانی فردی و جمعی در کارگاهها» نیز پیش بینی شده است «که خاطر را بود دفع ملالی». «مجرم باید بیمار تلقی شود». حتی انواع جنایت هایی را که ممکن است در ایکاری اتفاق افتد می شمارد: هتک ناموس، ایجاد حریق و قتل. شایان توجه است که از دزدی و کلاهبرداری نشانی نیست و جنایات دیگر ظاهراً ممنوع تلقی می شود. و سرانجام: «ریکاری مسیحی باقی می ماند».

در حدود سالهای ۱۸۴۸ چند کمون بر این اساس تشکیل می شود. برای اجرای این مرام یک رشته تظاهرات عمومی نیز صورت می گیرد. پیوستگان به این آیین را در حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر نوشته اند.

## و دیگران

تاریخ، نام چند زن سوسیالیست را نیز ذکر کرده است که از همه مهمتر فلورا تریستن<sup>۳۵</sup> است. این زن، که بعدها نواده هنرمندی به نام گوگن به جامعه بشری عرضه می دارد، در آن هیاهو حقوق زنان را از یاد نمی برد. می نویسد: «کارگران که از لحاظ شماره بزرگترین طبقه را تشکیل می دهند، باید برای نوسازی جامعه با زنان همدست شوند.»

پدرش فئودالی از مردم پرو و مادرش زنی فرانسوی است که به اسپانیا مهاجرت کرده است. از معدود کسانی است که در قرن گذشته متوجه می شود که: «قدرت فساد می آورد» و وفاداری به این معنی را عملاً ثابت می کند: در پرو مقامی مهم به او

پیشنهاد می شود که به همین سبب نمی پذیرد. کتابی می نویسد با عنوان «اتحاد کارگری». برحق طلاق زنان و کسب حق رأی همگانی پای می فشارد. پیشنهاد عشق را رد می کند زیرا سخت عاشق کار خود است. شهر به شهر و کوی به کوی می رود تا به محرومان بفهماند که «استثمار شدگان، کارگران و زنان» باید متحد شوند. برای این کار به کارگاهها می رود و مرام خود و آرزوی خود را توضیح می دهد. اما واکنش کارگران شنیدنی است: بیشتر بهت و سکوت، گاهی سرزنش و گاهی نیز بدبختانه «هو!»<sup>۳۶</sup>

گنسیدران درباره او می نویسد که: افکارش «عالی، اما تخیلی» است. سوسیالیست دیگری می نویسد: «این زن، زیادی شجاع است».

در یکی از سفرهایش برای دعوت محرومان به اتحاد، از فرط خستگی به زمین می افتد و دیگر بلند نمی شود. تازه ۴۱ سال داشت. او را باید «عاشق ترین سوسیالیستها» نامید.

گذشته از این زن فداکار، مردی به نام گودن<sup>۳۷</sup> نیز بر اساس نظریات فوریه واحدی با نام «جمعیت تولیدکنندگان» در سال ۱۸۴۶ تشکیل می دهد که تا قرن بیستم، آن هم تا سال ۱۹۷۰ دوام می آورد. سپس، شاید، در موج «خصوصی سازی» غرق می شود.

این بود نظر بسیار کوتاهی به جهان سوسیالیستهای نخستین که در ایجاد مارکسیسم سهمی شایسته دارند اما از سوی مارکس و انگلس بی رحمانه «آنارشویستهای خرده بورژوا» قلمداد می گردند. اما گوروپچ، جامعه شناس معاصر، مارکس را مدیون سن سیمون می داند و یک محقق روسی مدعی است که «بیانیه کمونیستی» الهام یافته از اندیشه های گنسیدران است. اما این نکته نیز هست که هیچ یک از اینان موفق نشدند چون مارکس جامعه سرمایه داری را درست تحلیل کنند. تقریباً وجه مشترک همه ایشان مخالفت با خشونت طبقاتی است. برعکس رمانتیکها، هیچ یک نظر به گذشته ندارند و همه به حال و آینده می نگرند. همه چون مارکسیستها خوشبین اند و باز همگی همچون مارکسیستها متوجه نیستند که

## ○ همه نظریه های

سوسیالیستی واکنشهایی بوده است در برابر زیاده روی ها و سوء استفاده های سرمایه داری که رفتاری یکسره مستبدانه داشته است. در تمام این نظریه ها گمان بر این است که می توان هماهنگی اجتماعی را در زمینه تولید و توزیع ثروت، جایگزین اقدامات پراکنده فردی کرد؛ گمانی که در مارکسیسم نیز ادامه می یابد.

انسان «طراز نو» يك شبه به دنيا نمی آید .

تا اینجا سخن از سوسیالیست‌هایی بود که عقایدشان کم و بیش با تخیل و آرمان آمیخته است ولی پیش از مارکس دو نفر سوسیالیست دیگر هستند که فاقد این خصوصیت‌اند و هر کدام به مناسبتی نامشان در تاریخ مانده است .

### لویی بلان<sup>۳۸</sup> (۱۸۸۲-۱۸۱۱)

روزنامه‌نگاری شایسته و قوی‌دست بود . در انقلاب ۱۸۴۸ بر اثر فشار کارگران انقلابی به عضویت هیئت دولت درآمد . کتابی دارد به نام سازمان کار که پیش از مارکس به این مهم می‌پردازد . در این کتاب می‌نویسد که هر کس حق دارد از جامعه خود بخواهد که کاری درخور استعداد و صلاحیتش برای او تأمین کند . این نکته از آن پس تقریباً در کلیه قوانین اساسی کشورها قید می‌شود . جمله معروف «به هر کس به اندازه نیازش، از هر کس بر حسب توانایی اش» از اوست .

لویی بلان در زمان حکومت کمون ۱۸۷۱، چپ افراطی و مخالف آن حکومت بود . در جهان اقتصاد از مسئله رقابت که استوارت میل و ریکاردو آن را ستوده بودند، انتقاد می‌کند و طرفدار نوعی «جمع‌گرایی» در کار تولید است . شاید وی تنها سوسیالیستی در زمان خود باشد که درباره دولت نظری اعتدالی دارد . می‌گوید: «دولت در کار اصلاح اجتماعی، وسیله لازمی است» . معتقد است که تمام اموال کشور متعلق به ملت است و تنها او حق توزیعش را دارد .

### بلانکی<sup>۳۹</sup> (۱۸۰۵-۱۸۸۱)

وی پیش از آن که سوسیالیست باشد انقلابی حرفه‌ای بود . ۳۴ سال از ۵۵ سال زندگی سیاسی‌اش در زندانها گذشت . از رهبران انقلاب ۱۸۴۸ بود . تحصیلاتش در رشته‌های حقوق و پزشکی بود . چاره کار بشر را در ایجاد انجمن‌های مخفی می‌دانست و طراح انواع توطئه بود . در سال ۱۸۴۸ عقایدش طرفداران نسبتاً زیادی یافت . روزنامه‌ای را اداره می‌کرد با مرام چپ افراطی .

طرفدار قدرت کارگری و دیکتاتوری آنان بود و شعار معروف «دیکتاتوری پرولتاریا» از اوست . اما تفاوتی میان شورش و انقلاب قائل نبود و هرگونه اقدامی در این زمینه را «امری نه فقط انقلابی که ابداعی فنی» می‌دانست . می‌گفت «انقلابی حرفه‌ای باشیم با انضباط نظامی» .

مارکس روش بلانکی را محکوم می‌دانست، ولی لنین بسیاری از روشها و شعارهای او را پذیرفت .

این بخش را با گفته‌ای از هالوی<sup>۴۰</sup> پایان می‌دهیم:

تمام نظریه‌های سوسیالیستی واکنشهایی هستند در برابر زیاده‌ریها و سوءاستفاده‌های صنعت‌گرایی [بهتر بود گفته شود: سرمایه‌داری . م . ر .] که رفتارشان مطلقاً مستبدانه بوده است . در تمام این نظریه‌ها گمان بر این است که می‌توان هماهنگی اجتماعی را در زمینه تولید و توزیع ثروت، جایگزین اقدامات پراکنده فردی کرد .<sup>۴۱</sup> این گمان در مارکسیسم نیز ادامه می‌یابد .

## یادداشت‌ها

۱ . در این مقاله هم به لحاظ دور از ذهن بودن کلمه یوتوپیا و هم از نظر تطبیق این مفهوم با ترجمه آن در کتاب مذکور، به جای این کلمه یونانی، از کلمه «تخیلی» استفاده شده است .

۲ . اطلاعات سیاسی-اقتصادی، شماره ۱۷۲-۱۷۱، آذر و دی ۱۳۸۰، ص ۱۲۷ .

3. Imaginaire

۴ . فرهنگ روبر

5. Dominique Desanti, Les socialistes de l'utopie, Payot, Paris, 1970, p.8.

مأخذ این مقاله همین کتاب است .

6. Babeuf

۷ . Directoire - هیئتی مرکب از پنج نفر که به موجب قانون اساسی سال سوم انقلاب از ۱۷۹۵ تا ۱۷۹۹ به کمک دو مجلس بر فرانسه حکومت می‌کرد و به دست ناپلئون برافتاد .

۸ . کلودهاتری Saint - Simon

۹. اطلاعات این بخش از دائرةالمعارف لاروس و کتاب خانم دزانتی یاد شده گرفته شده است.
۱۰. Sismondi - مورخ و اقتصاددان سوییسی (۱۸۲۴-۱۷۷۳)
۱۱. از کتاب دزانتی یاد شده، ص ۱۰۶، نام این وزیر فورنل (Fourmel) است.
12. Enfantin
۱۳. شارل فوریه (Fourier)
14. P. Janet
15. Falanstère
16. Considerant
17. Bazard
18. A. Anglemont
19. Androh
۲۰. کنستانتین پکور (C. Pecqueur)
21. Fonction
۲۲. پولاتتازس متفکر مارکسیست در کتاب فاشیسم و دیکتاتوری می نویسد که فاشیست شدن کارگران آلمانی «هم جنبه اجبار داشت و هم جنبه نفوذ ایدئولوژیک» (ص ۱۷۷ متن فرانسه). گفتنی است که کمیتن در سال ۱۹۲۸ حتی «جناح چپ حزب سوسیال دموکرات آلمان را خطرناکتر از فاشیسم می دانست». (ص ۱۷۰ همان کتاب)
۲۳. مجله «اکسپرس»، مورخ ۴ اکتبر ۱۹۶۰.
24. A. Touraine
۲۵. در این زمان آلمان مرکب از شاهزاده نشین های رقیب یکدیگر است. مجلس ها قدرتی ندارند و قانون اساسی بعدها به وجود می آید.
26. Becker
27. Weitling
۲۸. الکساندر هر تسن Herzen
۲۹. به روسی «دکابریستها». توطئه ای که از طرف چند
- جمعیت سرّی بر ضد سلطنت نیکولای اول که مستبد شناخته شده بود و به سود برادرش «کنستانتین» که از سلطنت صرف نظر کرده بود طرح ریزی شد و عده زیادی از روشنفکران در آن شرکت داشتند. آنان موفق شدند در ارتش نیز نفوذ کنند و عده ای از سربازان را به قیام وادارند. به سربازان یاد داده بودند که با شعار «زنده باد کنستانتین، زنده باد کنستی توسیون [قانون اساسی]» به خیابانها بریزند. اما سربازان گمان می کردند کنستی توسیون همسر کنستانتین است که لابد کمالاتی دارد. قیام که ناشیانه طرح ریزی شده بود شکست خورد. چند نفر اعدام گردیدند و عده ای به سیبری تبعید شدند.
30. R. Owen
۳۱. اتین کابه (E. Cabet)
32. Saint - Juste
33. Teste
34. Communauté
35. F. Tristan
۳۶. تاریخ يك بار دیگر نیز این مراجعه مستقیم به کارگران را ثبت می کند. منتها این بار به گونه ای اندک خنده آور. کامنوف و زینوویف که بر اثر بالا گرفتن جنون آدمکشی استالین مرگ خود را نزدیک می بیند شکایت به کارگران در کارخانه ها می برند و سخت هو می شوند. البته این بار هوکنندگان مأمورین پلیس مخفی استالین اند که این کار را احتمال داده بود.
37. Godan
۳۸. L. Blanc - سوسیالیست فرانسوی.
۳۹. لویی اوگوست بلانکی Blanqui - اهل فرانسه.
40. Halévy
۴۱. هالوی، تاریخ سوسیالیسم اروپایی، ترجمه جمشید نبوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۷.